

بشنو از طائر محصور چمن
 بگیرد با او لاله و گل و یاسمن
 هر بلبلی خوشنوا هدف میآد
 پا بریده است آهوی خستن
 چه خواهد رُست درین بتان فردا؟
 هست مشغول هر کس در خون کاشتن!
 چرا تاسف خودد هجوم زیرکان اینجا؟
 اگر در عشق شیرین زندگانی بلخت کو کهن
 گشایم گر قبا از سینه صد چاک خودم
 خاکستر شود ز شعله زخم دشت و دمن

غزل

۲

بین مرغان زبون چمن را
 بین هر شجر را ستون چمن را
 هست نم این خاک از خون بلبلی
 نداند کس حساب خون چمن را
 زندانی هست روز دیارم
 داند شب بس شب خون چمن را
 قص مرگ هست در آشیانم
 کفن هم نیست مدفون چمن را
 صبا هم مدتی است اینجا نیامد
 میجا بپرس جنون چمن را

تا کجا ماند ابر سیاه بر آفتاب!
 غنچه های لاله و گل بهر دمیدن در شتاب!
 غصه مستم در تلاش آب شیرین حیات
 همسفران بر منزلها نمود راه سراب!
 توجه دانی لذت آبله پای راه!
 دوست می دارم ز دل این تلخی کرب و عذاب
 هر کسی داند مرا دیوانه به خانان
 گر تو خواهی دیوانگی جرعه ای کش زین شراب
 بر لب گل لوزه ای از غضب و گرمی آسمان
 هر گل نوخیز می خواهد باران از سحاب

۴

بیایک شب به خانه دیوانه من
 گشایم دل و گویم افسانه من
 چه جای هست درین عالم که آنجا
 حیات آزرده باشد مثل کاشانه من
 به کس گویم چه می بینم درین شب
 همه خوابیده اند در خانه من
 مدتیست منتظر آفتاب هستم
 فشانده تیرگی شب بیگانه من
 نمی خواهم کنم آلوده ساعه
 تانم بینم در میخانه من

چرا گلچین مرا چیند؟ بیندیش
 به نظر کج چرا بیند؟ بیندیش
 چه هست در عشق آن با آرزو ها
 ببل رنگین نوا میرد؟ بیندیش
 چرا آن مرغ سحر دوست نالد؟
 چرا با دیو شب می ستیزد؟ بیندیش
 به خون او چمن گر لاله زنگ است
 گلستان را آفریند بیندیش
 مباحش این هرگز ازین مرآت
 شکر با زهری آمیزد بیندیش

۶

غطا کردم که در فصل خزان شگفتم
 در باد زمستان نغمه بهاران گفتم
 من از زیر کوه برف سر بر آوردم
 عزم گرفتم که در جوی گلستان بیفتم
 مرغان سحر دوست فردا ز من طلبند
 من داغهای چمن را در جان نهفتم
 شب سرد سیاه و تنهای جان که ز بود
 من قطره های خون جگر از مژگان سفتم
 دیدم که آغوش شب وا شده بود
 در عشق سحر تابدار این سان آشفتم